



University of Tehran press

Research in Contemporary World Literature

http://jor.ut.ac.ir, Email: pajuhesh@ut.ac.ir

p-ISSN : 2588-4131 e-ISSN: 2588 -7092

A Deleuzian Analysis of the Concepts of Identity and Becoming in Things Fall Apart by Chinua Achebe

Maryam Sadeghi¹ 0009-0002-5638-2100 Fatemeh Azizmohammadi² 0000-0002-6705-3743 Mojgan Yarahmadi³ 0000-0003-0869-1304

1. Department English, Faculty of Humanities, Islamic Azad University, Arak Branch, Arak, Iran.. E-mail: m.sadeghi45@yahoo.com
2. Department English, Faculty of Humanities, Islamic Azad University, Arak Branch, Arak, Iran. E-mail: meena_mina_mina@yahoo.com
3. Department English, Faculty of Humanities, Islamic Azad University, Arak Branch, Arak, Iran. E-mail: Yarahmadi.english@gmail.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 22 September 2021

Received in revised form: 28

February 2022

Accepted: 04 April 2022

Published online: 01 August

2023

Keywords:

becoming, Chinua Achebe,

detrterritorialization,

generations, Gilles Deleuze,

individuality.

ABSTRACT

The purpose of this article is to examine the transformation of two generations in accepting or rejecting change. Drawing upon Gilles Deleuze's definitions of "becoming", this study aims to explore the difference between the characters in the novel *Things Fall Apart*, written by Chinua Achebe, in their susceptibility to change and the adaptation of generations in the face of fundamental individual and identity changes. Achebe's novel has researched the entire campaign of conflict and confrontation between two generations in accepting or rejecting change, and why and how the change is possible in a highly traditional and colonized land. Gilles Deleuze is one of the most important contemporary post-structuralist philosophers whose ideas represent the removal of any structure and centrality. Deleuze considers "becoming" as a revolution that leads man to a new life and new way of thinking. Therefore, according to the nature of the novel and the atmosphere of confrontation and conflict that governs its characters, as well as Deleuze's reading of it, the two approaches of no change or individualism are in conflict with the acceptance of change or detrterritorialization. The approach of individuality destroys any kind of hierarchy and does not accept the existence of any supreme principle to explain existence. In contrast, detrterritorialization considers existence as an unknown structure that needs to be discovered.

Cite this article: sadeghi, maryam; Azizmohammadi, Fatemeh & Yarahmadi, Mojgan. "A Study of the Concepts of Identity and Becoming in Chinua Achebe's novel "Everything Falls Apart" from the Perspective of Deleuze's Theory". *Research in Contemporary World Literature*, 2023. 28 (1), 343-368. DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2022.331132.2209>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2022.331132.2209>



بررسی مفاهیم هویت و شدن در رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" اثر چینوآچه‌به از منظر تئوری دلوز

مریم صادقی^۱، فاطمه عزیزمحمدی^۲، مژگان یاراحمدی^۳

۱. گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران. رایانامه: m.sadeghi45@yahoo.com

۲. گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران. رایانامه: meena_mina_mina@yahoo.com

۳. گروه آموزش زبان انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک، اراک، ایران. رایانامه: Yarahmadi.english@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۶/۳۱</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۱۲/۰۹</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۱/۱۵</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۵/۱۰</p> <p>کلیدواژه‌ها:</p> <p>ژیل دلوز، چینو آچه به، شدن، نسل، هویت، قلمروزدایی</p>	<p>هدف این مقاله بررسی دگرگونی دو نسل در پذیرش یا عدم‌پذیرش تغییر است. این مقاله بر آن است تا تفاوت شخصیت‌های داستان در تاثیر پذیری از تغییر و شدن و انطباق نسل‌ها در مواجهه با تغییرات بنیادین فردی و هویتی را با خوانشی منطبق بر تعاریف ژیل دلوز از "شدن"، مورد نقد و بررسی قرار دهد. مقاله پیش رو رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" نوشته چینوآچه‌به را که سراسر کارزار درگیری و تقابل دو نسل در پذیرش یا عدم پذیرش تغییر، چرایی و چگونگی آن، در سرزمینی به شدت سنتی و استعمار زده مورد پژوهش قرار داده است. ژیل دلوز از مهم‌ترین فیلسوفان پسااستارگرای معاصر است که اندیشه‌های او معرف زدودن هرگونه ساختار و مرکزیت است. دلوز "شدن" را انقلابی می‌داند که انسان را به زندگی جدید و تفکر جدید وامی‌دارد. لذا با توجه به ماهیت رمان و فضای تقابل و تضادی که بر شخصیت‌های آن حاکم است و همچنین خوانش دلوزی آن، دو رویکرد عدم تغییر یا فردگرایی با پذیرش تغییر یا قلمروزدایی در جدال هستند. رویکرد فردیت هر نوع سلسه مراتب را از بین می‌برد و وجود هیچ اصل متعالی را برای تبیین هستی نمی‌پذیرد. خلاف آن، رویکرد قلمروزدایی هستی را یک ساختار ناشناخته می‌داند که باید کشف شود.</p>

استناد: صادقی، مریم؛ عزیز محمدی، فاطمه و یاراحمدی، مژگان. "بررسی مفاهیم هویت و شدن در رمان «همه چیز از هم می‌پاشد» اثر چینوآچه‌به، از منظر تئوری

دلوز". پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۱۴۰۲، ۲۸، (۱)، ۳۴۳-۳۶۸.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2022.331132.2209>

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



© نویسندگان.

مقدمه

ژیل دلوز^۱ (۱۹۹۵-۱۹۲۵) یکی از فیلسوفان پست مدرن و پاسا ساختارگرای پایان قرن بیستم است که تأثیر زیادی بر دیگر فیلسوفان این نحله گذاشته است. گستردگی و جامعیت اندیشه‌های فلسفی و معرفت شناختی وی آن قدر زیاد است که بزرگانی چون میشل فوکو^۲، رولان باروت^۳ و لیوتار^۴ از او تأثیر پذیرفته اند و معتقدند که دهه‌ی ۱۹۷۰ دهه‌ی سیطره‌ی دلوز بر محافل روشن فکری فرانسه بود. میشل فوکو قرن بیستم را قرن دلوزی می‌نامد و بر این اعتقاد است که شاید قرن‌ها طول بکشد تا دیدگاه‌های دلوز جایگاه واقعی خود را بین فیلسوفان دیگر پیدا کند.

رمان "همه چیز از هم می‌پاشد"^۵ اولین اثر ماندگار چینوآچه به (۱۹۵۰)، ظرفیت‌های متفاوتی در بررسی‌های ادبی دارد که از جمله می‌تواند بررسی آن براساس دیدگاه‌های دلوز باشد. اندیشه‌های دلوز، فیلسوف معاصر فرانسوی، در زمینه‌های ادبی، علمی، فلسفی و هنری، نگرشی متفاوت پدید آورده است. از جمله می‌توان به نظریه‌ی «شدن»^۶ اشاره کرد که بر پایه‌ی آن، از دیدگاه دلوز هدف غایی داستان این است که تعصب و سنت را رها نماید و «قلمروزدایی»^۸ کند؛ آن هم با رها کردن قید و بندها و زنجیرهایی که برآند تا ما را به شیوه‌های خاصی از اندیشیدن مقید سازند. از منظر دلوز با تغییر و شدن می‌توان موانع و سنت‌ها را از میان برداشت و با قلمروزدایی، قلمروهای متعارف را در نوردید. این مقاله با تکیه بر نظریه شدن به خوانش دلوزی رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" می‌پردازد و مشخص می‌کند که اثر حاضر از دل کدام سنت‌ها برمی‌آید، چه چیزهایی را در می‌نوردد و چه مرزهایی را مخدوش می‌کند و نسل بعدی چگونه هویت خود را از اعماق اقلیت و لایه‌های مستبد و خشن اکثریت به شدن می‌رساند و به مفاهیم اقلیت و شدن، تغییر و هویت بیشتر پرداخته می‌شود.

-
1. Gilles Deleuze
 2. Michel Foucault
 3. Roland Barthes
 4. Jean-François Lyotard
 5. Things Fall Apart
 6. Chinua Achebe
 7. Becoming
 8. Deterritorialization

همه چیز فرو می‌پاشد داستانی درباره‌ی وضعیت کشورهای استعمار شده‌ی آفریقایی است. این روایت یک نمونه از موقعیت جوامع آفریقایی را به نمایش می‌گذارد که در هنگام ورود مبلغان مسیحی و استعمارگران اروپایی دچار بحران و فروپاشی شدند. چینوآچه‌به، خود اهل نیجریه است و وضعیت کشورش را در هنگامه‌ی این هجوم خانمان‌سوز به نگارش در آورده است. نویسنده در لابه‌لای روایت اصلی خود، نگاه جزئی‌نگری به آداب و سنن جامعه اش می‌اندازد و از این طریق البته نقد خود را نیز به رویکردهای بدوی مردمانش وارد می‌کند. در این کتاب با دادگاه‌های سنتی، تصمیم‌گیری‌های جمعی و هفته‌های صلح و سنن دیگر این جامعه نیز آشنا می‌شویم. از طرف دیگر شکل‌های منفی و خرافی و بدوی نیز به نمایش در می‌آید؛ مثل قربانی‌ها، رهاکردن دوقلوها در جنگل، نجس بودن برخی از افراد جامعه، جایگاه فروتر زنان و غیره. شخصیت اصلی این رمان «اکنکو»^۱ مردی مقبول عام است که به سنت‌های بومی احترام می‌گذارد و تا درجه‌ی بالای سلسله مراتب القاب طبقاتی پیش می‌رود. او جنگجو و خشن است اما از طرف دیگر بسیار مهربان و پر عاطفه. وی هرگونه نشانه‌ی نرمش را با برجسب زنانه پس می‌زند که به مرور توازن خود را در برخورد با اندیشه‌های تازه‌تر از دست می‌دهد و فرومی‌پاشد. در نهایت آن‌چه پیش‌رو است پیچیدگی و غنای جامعه‌ی سنتی آفریقا پیش از اشغال آن سرزمین به دست میسیونرها و استعمارگران را به نمایش قرار داده و همان‌گونه که فروپاشی شخصیت اصلی داستان را به تصویر می‌کشد فروپاشی نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی یک جامعه را نیز توصیف می‌کند. نویسنده تلاش دارد بفهماند جوامع آفریقایی جامعه‌هایی تمام بدوی و خشن و پیچیده در توحش نبوده‌اند که استعمارگران بخواهند با تبلیغ اندیشه‌های آزادی‌بخش آنها را از این توحش بیرون بیاورند. بلکه برای خود صاحب اندیشه‌های بدیع بوده‌اند و با ورود استعمار تمام این اندیشه‌ها زیر این برجسب توحش گم شده است. چینوآچه در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید: لازم است به خوانندگان خود بیاموزم که گذشته‌ی آنها با همه‌ی کمبودهایش یک شب دراز توحش نبوده است که اروپاییان از گرد راه برسند و به نیابت از سوی خداوند آنان را از این توحش برهاند (ابراهیمی ۵۶).

رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" بیانگر دگرگونی، تغییر، تحول و گذر زمان است. حکایت‌گر رودخانه‌ی زمان است که با نیروی پر شتاب خود پیش می‌رود و هیچ نیرویی را یارای مقابله با او در درازمدت نیست. مرگ شخصیت اصلی داستان، گویی پایان حاکمیت اکثریتی است که در نهان وجودی خود به دنبال فرصتی برای عرض‌اندام بودند. رهایی از تحجر و تعصب‌های قومی و قبیله‌ای، ساختن هویتی جدید، تلاش برای کشف قلمروهای ناشناخته و شدن. اقلیتی سرکوب شده که برای زنده ماندن و موفق شدن به اجبار اکثریت بودند تا به رسمیت شناخته شوند و حقوق شان تثبیت شود: «او از جنگ هراس نداشت. او مرد عمل و مرد جنگ بود. بر عکس پدرش دل دیدن خون را داشت. در آخرین جنگ یوموفیا اولین کسی بود که سر انسانی را به خانه آورد. اکنکوو شاید پیش از این آدم بی‌رحمی نبود. اما ترس بر تمام زندگی او مسلط بود، ترس از درماندگی و ضعف؛ ترس از خودش بود، مبدا شبیه پدرش شود» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۴).

همان‌گونه که زندگی نویسنده رمان به طریقی شکل گرفته بود که در یک طرف رسوم اجتماعی و سنت‌های دینی آفریقا را می‌بینیم و در طرف دیگر قدرت استعماری بریتانیا و مسیحیت را، اما آنچه به، به جای آن که میان این دو شیوه زندگی گرفتار آید و از هم بپاشد، کنجکاوانه در پی شناخت هر دو شیوه برآمد و مجذوب چشم‌اندازی دو گانه شد که حاصل زیستن در محل تلاقی فرهنگ‌هاست. تجربه‌گران بهای نویسنده در مسیر زندگی و خط‌مشی فکری او در جای‌جای رمان و شخصیت‌های داستان مشهود است. قهرمان داستان نخواست چون پدرش مردی ضعیف و تنبل و ترسو باشد و علاوه بر این که ترس و شجاع است، مردی عاقبت‌اندیش است. همان‌گونه که با صداقت تمام از فردی که سیب‌زمینی داشت برای کشت زمین خود، قرض می‌گیرد تا به کار پردازد و هم چنین وقتی پسر خوانده‌ای به او سپرده شد با توجه به این که خون‌بهای قبیله بود و با او به خشونت رفتار می‌کرد ولی به آن بچه وابستگی عاطفی و پدران‌ه پیدا کرد، اما با قربانی شدن او نیز مخالفتی نکرد، چون نمی‌خواست با عقیده و سنت دیرینه‌ی به جا مانده‌ی مردم مقابله کند. قهرمان داستان به اجبار در این مسیر قرار می‌گیرد.

به محض این که مردی که گلویش را صاف کرده بود قمه‌اش را کشید و آن را بالا برد اکنکوو رویش را برگرداند. صدای ضربه را شنید. کوزه روی شن‌ها افتاد و شکست. در حالی که به سمت ایکمفونا می‌دوید فریاد او را شنید که می‌گفت: پدر، اینا منو کشتند. اکنکوو که از ترس مبهوت شده بود قمه‌اش را کشید و او را از پای درآورد. می‌ترسید، او را ضعیف بیندارند. آن شب به محض این که اکنکوو به خانه برگشت این‌وُیه فهمید ایکمفونا کشته شده و چیزی شبیه صدای در رفتن کمانی فشرده شده در جانش نشست. گریه نکرد؛ فقط وا رفت. (آچه به ۱۳۹۱، ۷۳)

از نظر دلوز در فرآیند خواندن متن، خوانش باید به تأثیرهایی که در فرد و حیات وی می‌آفریند متمرکز شود. خواندن باید نیروی انقلابی متن را بیرون بکشد. خواندن باید به ما اجازه دهد که دوباره با صورت بندی، تکوین یا آفرینش اندیشه‌ها مواجه شویم. بر اساس گفته‌های دلوز، آن‌چه بیش از همه در آفرینش و خوانش ادبیات برای او ضروری می‌نماید کارکرد ادبیات است که بر اساس تلقی دلوز از مفهوم شدن تبیین می‌شود. از سخنان دلوز در باب ادبیات نمی‌توان یک نظریه ادبی استخراج کرد، تاکید او بر ماهیت و کارکرد ادبیات، چگونگی خوانش نقادانه و ریزوماتیک متن ادبی است. با توجه به استقبال از تفکرات فلسفی دلوز و نظریات وی درباره‌ی ادبیات، خوانش دلوزی و مبتنی بر دیدگاه وی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است و کتاب‌های بسیاری از نویسندگان مشهور دنیا مورد نقد و خوانش و تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند (کولبروک ۳۸).

انتقاد دلوز به همه‌ی آن نوع نوشته‌های ادبی که امر فردی را برجسته می‌کنند، بر پایه‌ی همان اقتدار مرکزگرایانه^۱ است که نوشتن و نوشته به «من» می‌دهند. از این رو، ادبیات زمانی مفهوم واقعی خود را می‌یابد که من نویسنده به شخصیتی تبدیل شود که اقتدار من را فرو بکاهد. ادبیات زمانی آغاز می‌شود که یک شخصیت سوم شخص درون ما متولد شود که ما را از قدرت گفتن من باز بدارد (دلوز ۱۹۹۸، ۳). دلوز در ادامه مقاله ادبیات و زندگی، نشان واقعی ادبیات را بازتاب گفتار اقلیتی می‌داند که صدایشان در طبقه‌ی حاکم خاموش یا کم اثر شده که باید از درون نویسنده بیان خود را بیان کند.

1. Centralism

دلوز در الگوی فلسفی خود بارها به ادبیات و آثار ادبی ارجاع می‌دهد و تبیین ماهیت و کارکرد ادبیات و آثار ادبی همچون رمان‌های کافکا^۱، مارسل پروست^۲، بکت^۳، ویرجینیا ولف^۴ و ملویل^۵ می‌پردازد. او در تعریف و کارکرد ادبیات بر همان اصولی تاکید می‌کند که در ریزوم^۶ بر آنها تاکید دارد؛ چرا که ادبیات محملی گشوده و پویا برای اندیشه ورزی است و بر اساس مفاهیم دلوزی و با رویکرد ریزوماتیک می‌توان به سرچشمه‌ها و گفتمان‌های درونی آفرینش اثر ادبی و خوانش انتقادی آن پرداخت. در تعریف دلوز ادبیات یک مجموعه گردهم آمده است؛ و با ایدئولوژی کاری ندارد. هدف ادبیات عبور کردن از زندگی در زمانی است که ایده‌ها را می‌سازند. دلوز ادبیات را فرایندی خلاقانه می‌داند که در جریان است. نوشتاری است که بر قلمروهایی که در حال آمدن و شدن هستند دلالت می‌کند. دلوز از سویی در تقابل با سنت فلسفه‌ای قرار می‌گیرد که در آن با فراهم آوردن مفاهیم و مباحثی چون نظم ساختاری، انسجام و استعلا با مدلی درخت وارهای و عمودی به قاعده گذاری و طبقه‌بندی پرداخته‌اند و خود را به روی نظام‌های گشوده فرو بسته‌اند، و از سوی دیگر، پیوند خود را به تمامی با آنها قطع نمی‌کند و با خوانش انتقادی به جای ابطال اندیشه‌های فلسفی با آنها گفتگو می‌کند و مفاهیم جدیدی را خلق و باز آفرینی می‌کند.

در پس زمینه‌ی روایت شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان، جست و جو کردن اما نیافتن، به روایت شخصیت‌های حاشیه‌ای داستان هم معنا می‌دهد؛ شخصیت‌هایی که آن‌چه درباره‌ی آنها می‌دانیم، تنها زمانی است که در نقطه‌ی کانونی شخصیت اصلی داستان قرار می‌گیرند اما همین اطلاعات هم کافی است تا بفهمیم که مثلاً اکنکوو کسب نوعی از منزلت اجتماعی را در میان قبیله، به عنوان یک رهبر و عقل کل جست و جو می‌کند و هر چند در وهله‌ی اول، آن را به دست آورد ولی بعد از دستگیری و قتل کارگزار سفیدپوست آن را از دست می‌دهد. یا فرزند اکنکوو، این ویه^۷، که بعد از تجربه زندگی سنتی و

1. Franz Kafka

2. Marcel Proust

3. Samuel Beckett

4. Virginia Woolf

5. Herman Melville

6. Rhizome

7. Nwoye

رسوم سخت‌گیرانه قبیله، در جست‌وجوی زندگی آرام خانوادگی و به دور از هیاهوی تعصبات و سنت‌هاست: «با آن که این وُیه از همان روزهای نخست جذب آیین جدید شده بود، آن را مخفی نگه داشت. از ترس پدرش جرأت نمی‌کرد خیلی به مبلغان نزدیک شود؛ اما هر وقت برای تبلیغ به بازار محله یا میدان روستا می‌آمدند، این وُیه هم حضور داشت. مدتی بود که قصه‌های ساده‌ای را که تعریف می‌کردند می‌فهمید» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۴).

جست‌وجو کردن، یافتن و نیافتن ساختار روایت تمام شخصیت‌های داستان است. نویسنده رمان در فصل بیست و پنجم و در آخرین پاراگراف و آخرین سطر کتاب جمله‌ای کلیدی و تعیین‌کننده را از زبان و فکر یکی از کارگزاران سفیدپوست پس از کشته شدن اکنکو و دادگاهی شدن همراهان او بیان می‌کند: «آرامش قبایل بدوی نیجر سفلی» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۴). جمله‌ای کوتاه و مختصر که حاصل تمام رمان است. «شدن» به معنای واقعی، هویتی تازه، تغییرات اجتناب‌ناپذیر و پذیرش فرهنگ و رسوم جدید و مدرن. گویی اکنکو و آخرین سنگر مقاومت و سمبل قبایل بدوی و مظهر پایبندی به آداب و سنن قبیله بود که با مرگش همه چیز تغییر خواهد کرد:

در این کتاب اکنکو و بزرگ‌ترین مبارز و قهرمان است. شهرت او مانند آتش بوت‌ه زار در غرب آفریقا گسترش یافته و یکی از قدرتمندترین مردان قبیله است، اما خوی آتشی هم دارد. او در حالی که تلاش می‌کند مانند پدرش نباشد، در مقابله با هیچ‌کس از خود ضعفی نشان نمی‌دهد حتی اگر تنهاراه غلبه بر احساساتش استفاده از مشت‌هایش باشد. هنگامی که خارجی‌ها به سنت‌های قبیله او اهانت می‌کنند، اکنکو به خشونت دست می‌زند. آیا غرور خطرناک این مرد بزرگ او را نابود می‌کند؟ نلسون ماندلا می‌گوید: چینهو آچه نویسنده‌ای است که دیوارهای زندان با یاری او فرو ریخت. (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۲۶)

مقاله‌ی حاضر رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" اثر چینهو آچه‌به نویسنده‌ی مطرح آفریقایی را در مفاهیم هویت و شدن بر مبنای نظریات ژیل دلوز مورد بحث و بررسی قرار داده است. روایی رمان و موضوع بکر آن بر اساس زندگی قبایل بدوی آفریقا و بالاخص کشور نیجریه زادگاه نویسنده‌ی رمان، ظرفیت تحلیل و تفسیر در مفاهیم فوق را ایجاب می‌کرد. این مقاله با انتخاب ادبیات

معاصر جهان که متأسفانه مهجور مانده‌اند سعی دارد تا مفاهیم فلسفی دلوز را بازخوانی کند و انطباق آن را بر عناصر رمان به بوت‌های نقد و بررسی بی‌آورد.

هویت و شدن؛ چرایی و چگونگی

رمان "همه چیز از هم می‌باشد" به واسطه‌ی ساختار صناعی و دلالت‌مندی که دارد از قابلیت و ظرفیت خوانش دلوزی برخوردار است. پژوهش حاضر، بر اساس نظریه‌ی «شدن» رمان مذکور را مورد بررسی قرار داده است. با توجه به کثرت نقد متون و رمان‌های ادبی بر اساس نظریات دلوز، بررسی رمان "همه چیز از هم می‌باشد" اثر چینوآچه‌به، از منظر دلوز و در مفاهیم شدن، هویت و قلمروزدایی تلاشی نو آورانه می‌باشد.

از کلید واژه‌های دیدگاه فلسفی دلوز عبارت «شدن» است. در واقع آنچه در طرح فلسفی دلوز مورد تأکید فراوان قرار می‌گیرد، شدن و سیالیت متغیر نیروهای حیات است. «چالش اندیشه و نوشتار برای دلوز، گوناگونی شدن‌هاست، نه شدنی که به پایانی از پیش متصور منتهی می‌شود، بلکه شدنی به منظور تغییر» (کولبروک ۶۵). «در بستر همین شدن است که دلوز می‌خواهد نشان دهد که اندیشه اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد و در این نگاه تلاش برای یافتن تصویری یک پارچه از جهان را بی‌معنا می‌کند» (کولبروک ۵۵). یکی از پیامدهای روی آوری دلوز به ریزوم، رها شدن از دوگانگی‌های توپولوژیکی^۱ و سلسله مراتبی است: «از آنجاکه ریزوم فاقد بالا، پایین، چپ و راست و اصل و فرع است، اتصال‌گیری و اتصال‌پذیری و نقاط ورود و خروج از سطح ریزومی همواره میسر و مهیا است» (سجادی و باقری نژاد ۴۶۴).

این رویکرد مجال هرگونه مرکز محوری و حاشیه‌گریزی را از هر متن و اثر ادبی سلب می‌کند: «تنها واقعیت، واقعیت شدن است. جهان در حرکت، در شدن پیوسته و نا ایستا بدون هیچ مرکز یگانه ای است» (اردلانی ۵۱).

مرکززدایی و شدن در ادبیات، حاصل سرشت گشوده و سیال آن است. رمان "همه چیز از هم می‌باشد" در مقام مصداقی از ادبیات مدرن به واسطه‌ی بهره

^۱. یک فضای توپولوژی مجموعه‌ای مجهز به ساختاری است که به آن، توپولوژی می‌گویند. این ساختار، امکان تعریف تغییر شکل‌های پیوسته از زیر فضاها را داده و به طور کلی‌تر، امکان تعریف تمام انواع پیوستگی را به ما می‌دهد. فضاهای اقلیدسی و به طور کلی‌تر فضاهای متری مثال‌هایی از فضای توپولوژی‌اند.

^۲. ریزوم (Rhizome) اصطلاحی است که توسط ژیل دلوز فیلسوف فرانسوی از زیست‌شناسی وارد فلسفه شده‌است.

گیری از ساختارهای غیرخطی، دورانی، زمان غیرتقویمی و تلفیق زاویه‌های دید، ابزار لازم برای ایجاد یک فضای ریزوماتیک و آکنده از صیروت و شدن را در اختیار دارد؛ چرا که از نگاه دلوز فلسفه، ادبیات و علم، قدرتهای صیروت‌اند. شدن و صیروت از دیدگاه این صاحب‌نظر باید در سمت و سوی اقلیت باشد و قلمروهای اکثریت برداشته شود. این اکثریت گاهی انسان بودن است که مقابلش حیوان شدن نام دارد. حیوان شدن، رسیدن به حالتی که حیوان حاکی از آن بوده (قدرت یا معصومیت و سادگی مفروض حیوانات) نیست. حیوان شدن، صیروت به چستی حیوان نیست بلکه حس کردن، ادراک حرکات‌ها و صیروت‌های حیوانی است (کولبروک ۴۵).

منظور از شدن، گذرهایی است که یک مفهوم در جریان آنها دچار تغییر می‌شود در عین این که پیوندهای قبلی خود را با اسلافش حفظ می‌کند. شدن عملی است که در آن چیزی یا کسی به چیز یا کس دیگری تبدیل شود در حالی که هم‌چنان به بودنش ادامه می‌دهد. در اینجا شدن مفهومی مدنظر است (پیتون ۲۶). می‌توان میان شدن و تاریخ تمایز قائل بود. شدن یک رویداد فراسوی قلمرو تاریخ است. تاریخ آزمایش کردن نیست، بلکه مجموعه‌ای از شرایط موجود و دارای پیشینه است. رویدادها در مسیر تاریخ رخ می‌دهند و برای شدن باید خود را در رویداد قرار دهیم. یعنی در شدن؛ هم‌زمان در رویداد جوان شویم و هم پیر، و تمام مولفه‌ها و ویژگی‌های خاصش را از سر بگذرانیم. شدن بخشی از تاریخ نیست، تاریخ فقط مجموعه‌ای از شرایط گذشته است هر چند متأخر باشند که در جهت تحقق شدن، یعنی آفرینش چیزی جدید باید از آنها عبور کرد. شدن انقلابی است برای خلاصی از شرم یا واکنش دادن به آن چه قابل تحمل نیست.

مسیحیت را می‌توان ابزار قدرتمند ایدئولوژی استعماری نامید که نویسندگان اقلیت با استناد به آن روایت‌های بی‌شماری را بازسازی نموده و معنایی متفاوت را از آن به نفع خویش برمی‌گزینند. در نوشتار و طرز تفکر اقلیت مسیحیت به دینی جهت استعمارگری و مستعمره‌گیری تبدیل شده است. در حقیقت با این روش نویسندگان اقلیت از یک سوژه‌ی غیر سیاسی یک مضمون کاملاً سیاسی برداشت می‌کنند که منجر به هویت جدید و رهایی بخشی است. لازم به ذکر است آن دسته از نویسندگان اقلیت که توان احیای رسوم و روش‌های بومی را

داشته اند همواره نمای جدیدی از مسیحیت را ارائه نموده‌اند که هویت جدیدی تولید می‌کند. (جاوید شاد و نیکویی ۳۸۲)

قلمروزدایی، واژگونی قلمروزیایی است. به زعم دلوز، خود ادبیات یعنی قلمروزدایی از قلمروهای هر روزه و رمزگذاری‌های پیرامونی ما، همان کلیشه‌ها و قالب‌های مألوف و معمول. ساختار و نحوه‌ی اجرای عناصر داستانی خاصه زاویه‌ی دید، وقایع و شخصیت‌پردازی در رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" مصداقی از قلمروزدایی است. در این رمان، خواننده به سبب جابه‌جایی زاویه‌های دید، میان مقاطع زمانی مختلفی رفت و آمد می‌کند. مکان از زمان عقب می‌ماند. در واقع روایت با زمان است که پیش می‌رود و نه مکان. زمان در اینجا بر خلاف رمان‌های رئالیستی مکان‌مند نیست. زمان عنصری مستقل و برجسته است. به بیان ساده تر، حرکت روایت از مکانی به مکان دیگر نیست تا احساسی از زمان القا کند؛ زمان، مکان را به بازی می‌گیرد و بی آن که محصور در آن باشید، فارغ از آن، چند رویداد مکان‌مند را در می‌نوردد. حاصل این شگرد صناعی، قلمروزدایی هنرمندانه از قلمرو مکان‌مند و زمان‌مند ساختارهای کلاسیک روایت است. افزون بر این عنصر شخصیت‌پردازی هم در تجسم قلمروزدایی در رمان تأثیر مشهودی دارد. دلوز قلمروزدایی و قلمروگذاری را نه دو ساحت منفک و مستقل که دو سطح توأمان در ساحتی منفرد می‌داند.

قلمروزدایی در حقیقت نتیجه‌ی تنهایی، میل و فقدان است که فرد را به تغییر موقعیت خود وا می‌دارد. قلمروزدایی در شخصیت اکنکوو زمانی ایجاد می‌شود که سفیدپوستان مذهب و نحوه‌ی زندگی و افکار مردم قبیله‌ی او را تحت تأثیر قرار دادند. قلمروزدایی برای اکنکوو با قلمروزدایی دیگر افراد قبیله تفاوت داشت. او نمی‌توانست از هویت و مردمش دست بردارد و این مسأله‌ی ناراحت کننده‌ی او بود:

غیر از اکنکوو به ندرت در یوموفیا زن و مردی بود که به اندازه او از این سرنوشتی که دچارش شده بودند رنج ببرد، در هفت سالی که اکنکوو در تبعید گذرانده بود یوموفیا حقیقتاً خیلی عوض شده بود. کلیسا آمده بود و خیلی را از راه به در برده بود. نه تنها آدم‌های مطرود و بی سر و پا بلکه گاهی مردان سرشناس هم جذب کلیسا شده بودند. اُبیریکا اندوهگین گفت: دیگه خیلی دیر شده.

مردا و جوونای خودمونم رفتن سمت اون غریبه‌ها. اونا این مذهب رو پذیرفتن و از حکومت اون پشتیبانی می‌کنن. اکنکوو عمیقاً اندوهگین بود؛ این فقط اندوهی شخصی نبود. او برای قبیله زاری می‌کرد که می‌دید پاره‌پاره می‌شود و از هم می‌پاشد؛ برای مردان جنگجوی یوموفیا زاری می‌کرد که زیاده از حد مانند زنان نرم شده بودند. (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۹۸)

در رمان "همه چیز از هم می‌پاشد"، «اکنکوو» و «ان وُیه» به ترتیب نمادی از میل به قلمروپذیری و قلمروزدایی‌اند. در طول رمان، اکنکوو با توسل به سنت‌ها، تعصبات قومی و قبیله‌ای، زور و جایگاه اجتماعی در قبیله‌ی خود و با تمام اوصاف جسمی و درونی‌اش در پذیرش قالب‌های جامعه‌ی پیرامون خود مقاومت می‌کند. در مقابل، ان وُیه که نماد شدن، تغییر و هویت‌یابی است، با توجه به سرنوشت پدرش و عقب‌ماندگی قبیله، نگاهی انتقادی به گذشته‌ی اجدادی خود دارد، که نمادی بارز از قلمروزدایی است. آن‌چه تحت عنوان قلمروزدایی برای ان وُیه پسر ارشد اکنکوواتفاق افتاد این بود که او خود را با پذیرش آیین و حکومت جدید از قید و بند اکثریت رها کرد «منم جزو اونا هستم» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۵۸). ان وُیه «اسیر ظرافت آیین جدید شده بود» (۱۶۱). واقعیت آن است که ان وُیه با پذیرفتن آیین جدید از خشم و قدرت طلبی پدر فرار کرده بود: «انگار سرودی که درباره‌ی برادرانی که در تاریکی و ترس بودند خوانده شد، پاسخی بود برای سوال مهم و دائم او که روح جوانش را رها نمی‌کرد.. احساس کرد آرامش یافته ست» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۱).

او خود را از تمام قید و بندهایی که محدودش کرده بود و با وجود ترس از پدر رها کرد. با این که ان وُیه از همان ابتدا جذب آیین جدید شده بود، آن را مخفی نگه داشت و از ترس پدرش جرأت نمی‌کرد خیلی به مبلغان نزدیک شود: «ان وُیه اولین پسر اکنکوو بود. این منطق احمقانه‌ی تثلیث نبود که او را اسیر کرده بود؛ چیزی از آن نمی‌فهمید. اسیر ظرافت آیین جدید شده بود، ظرافتی که در مغز استخوانش آن را احساس می‌کرد. پاسخی بود برای سوال مبهم و دائم او که روح جوانش را رها نمی‌کرد. احساس کرد آرامش یافته است» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۱).

دلوز معتقد است که تغییر برای هر شخصی روند خاص خودش را دارد. ان وُیه در متن رمان نماد و سمبل قلمروزدایی جامعه‌ی پیرامون خود است. این تحول هم در رفتار و هم در دیدگاه او کاملاً مشهود است. ان وُیه در طول

همه‌ی اتفاقات داستان مدام درگیر شک و تشویش تصمیم‌گیری است. ذهن خام و ناپخته‌ی آن ویه به شدت به‌هم‌ریخته و مردد بود. آن ویه از یک جایی به بعد قطعیت جدایی خود و خانواده اش را احساس می‌کرد و از این بابت احساس غرور می‌کرد. روند تغییر از زمانی برای آن ویه اتفاق افتاد که او متوجه می‌شود نوعی اعتماد به نفس به صورت نهانی در او شکوفا شده است. آن ویه اکنون به فردی باتجربه تبدیل شده بود. او خارج از قبیله‌ی خود و در میان سفیدپوستان بود و دنیایی را تجربه می‌کرد که جذاب‌تر و گیراتر بود. او آماده یک تغییر بزرگ و قلمروزدایی ژرف بود. هویت آن ویه در پی این تغییر باعث شد که از جوانی با چهره‌ای مغموم و سرخورده تبدیل به جوانی مطالبه‌گر شود و از این که پدرش را ترک می‌کند خوشحال بود (آچه به ۱۳۹۱، ۱۹۸).

دلوز معتقد است که جهان ایستا نیست (دلوز ۱۹۹۸، ۱۴۲)، پس انسان‌ها هم ایستا نیستند. آنها به جهت تغییر شرایط تغییر می‌کنند و هویت‌شان تغییر می‌کند. در پی این تحولات با دنیایی جدید، عقایدی نوین و زندگی تازه‌ای روبرو می‌شوند. همان‌گونه که در این رمان برای اکنکو و آن ویه اتفاق افتاد. با این تفاوت که اکنکو بر خلاف میل دچار قلمروزدایی شد چرا که در برابر گذار جامعه به سوی تجدد و آگاهی قبیله‌اش با عقاید نوین بیش از پیش تنها ماند تا جایی که این تغییر را تاب نیاورد و به زندگی خود در همان لحظه پایان داد. اما آن ویه با آغوش باز آنچه را که برایش تلاش کرده بود پذیرا شد. آن ویه در روایت رمان چینوآچه به، نماد تجدد خواهی و رهایی از قید و بندهای محتوم قبایل بدوی آفریقا است که همچون نهالی نو پا از پس حوادث و طوفان‌ها به درختی سستبر تبدیل شد که ثمره‌اش ورود به دنیایی آزاد مبتنی بر خواست و اراده و آگاهی بود.

هویت هرچند مفهومی مدرن است، اما واقعیت آنست که از زمانی که انسان در این جهان می‌زیسته، هویت و کیستی، مسأله‌ی اساسی او بوده است. در طول تاریخ، ردپای این جستجوگری‌ها را می‌توان در ادبیات یافت. ادبیات، جایی است که انسان به «خویشتن خویش» بیش از هر زمان دیگری نزدیک است و اتفاقاً ماندگاری‌اش را وام‌دار همین **درد مشترک است که هرکس با زبان حال خویش** از کیستی خود می‌گوید: «اگر کسی استحقاق موفقیت داشت، اکنکو بود. از همان سنین نوجوانی به‌عنوان بزرگ‌ترین کشتی‌گیر قبیله شهرتی به‌دست آورد؛

این شانس نبود، در نهایت می‌توان گفت «چی» یا خدای شخصی او خوب بود؛ اما مردمانی که به زبان ایبو تکلم می‌کنند ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید: «اگر مردی آری بگوید چی او هم آری می‌گوید» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۴۰).

یکی از درخشان‌ترین شیوه‌های بیان مفهوم هویت، در ادبیات کلاسیک، به‌روز یافته است. به‌طوری‌که آن را سراسر جولان‌گاه بی‌قراری‌ها و ناآرامی‌های انسان‌هایی کرده است که در اشتیاق وصل خویش می‌سوزند. هرچند که هر کدام از نویسندگان با نگاهی متفاوت به مفهوم هویت پرداخته‌اند. اغراق نیست اگر بگوییم که هویت، مضمون کلیدی و مهم تکرارشونده در سرتاسر رمان چینوآبه است. منظور از هویت البته «چگونگی من بودن شخص و چیستی ما بودگی جمع» است، که در تعبیر مدرنش نیز، کمابیش همین بستر معنایی را حفظ کرده است. پرسش مرکزی در کل رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" به هویت شخصی و چگونگی اتصال آن با هویت‌های جمعی باز می‌گردد و می‌کوشد چیستی و کیستی من را در پیوند با مفاهیمی درونی مثل خشم و عشق یا مفهوم بیرونی مثل نموده‌های سنتی و دینی، امری مقدس تبیین کند. در صورت‌بندی رندانه و شکاکانه‌ی هویت شخصی در تقابل با نظم‌های اجتماعی و مدرنیته، رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" ، یگانه و تکرار ناپذیر است.

در هفت سالی که اکنکوو در تبعید گذرانده بود یوموفیا حقیقتاً خیلی عوض شده بود. کلیسا آمده بود و خیلی را از راه به‌دربرده بود. نه تنها آدم‌های مطرود و بی‌سروپا بلکه گاهی مردان سرشناس هم جذب کلیسا شده بودند. اُپیریکا اندوهگین گفت: دیگه خیلی دیر شده. مردا و جوونای خودمونم رفتن سمت اون غریبه‌ها. اونا این مذهب رو پذیرفتن و از حکومت اون پشتیبانی می‌کنن. اکنکوو عمیقاً اندوهگین بود؛ این فقط اندوهی شخصی نبود. او برای قبیله زاری می‌کرد که می‌دید پاره‌پاره می‌شود و از هم می‌پاشد؛ برای مردان جنگجوی یوموفیا زاری می‌کرد که زیاده از حد مانند زنان نرم شده بودند. (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۹۸)

در دوران مدرن و به‌طور خاص در طی قرن گذشته، هویت در ادبیات به‌صورت شبکه‌ای از شباهت‌ها و تفاوت‌ها نمود پیدا کرده که انسجام و یکدست بودن ما (شباهت) را در برابر تمایز و مرزبندی‌شان با دیگری‌ها (تفاوت) بیان می‌کرده است. این تبیین هویت به کمک شباهت‌ها و تفاوت‌ها البته امری جهانی

و گسترده در سراسر تاریخ است و ویژه‌ی دوران مدرن نیست. اما در عصر مدرن، شیوه‌ای کمی، قراردادی، عرفی، پرشاخه، ریزبینانه و به شکلی افراطی سیاسی از این دو قطبی غلبه یافت که در ادبیات نیز نمود پیدا کرده است. شاخه‌های ادبیات مدرن مثل ادبیات چپ و روایت‌های مذهبی نو و نحله‌هایی مثل رمان پسامدرن را اگر از این زاویه بنگریم، شباهتی ریشه‌ای به هم دارند و تنها سوگیری‌های سیاسی و ملی‌نگرش‌های مفهومی‌شان تفاوت‌هایی دارد، بدون آن که زیرساخت‌شان تفاوت مهمی داشته باشد:

عصبانیت و خشم دو عامل مهم و اساسی در روند تغییر هویت افراد است. سوژه فشارهای عاطفی بسیاری را متحمل می‌شود و تغییراتی شگرف حاصل از آشفتگی و اضطراب در وی پدید می‌آید. هویت او در معرض دگرگونی و تغییر است. در چنین مسیری به نوعی سرگشتگی می‌رسد که بسیار هولناک است و از آن راه‌گزینی نیست. در مسیر تغییر هویت سوژه‌ها با فرایندی به نام ناامیدی نیز مواجه می‌شوند که منجر به نوعی فشار و خستگی می‌گردد. گاهی به نظر می‌رسد انسان در خود گم شده یا به فردی دیگر بدل گردیده. این تغییرات معمولاً به صورت روانی و در احساسات بروز می‌نماید و هویت شخص را دگرگون می‌کند. (اطهاری و بیکی ۵۴۸)

با توجه به موضوع پژوهش و روایی داستان در انطباق با مفهوم شدن پس از خوانش رمان باید بتوان به این پرسش‌ها پاسخ داد که :

۱- تقابل نسل‌ها در پذیرش یا عدم پذیرش تغییر و واکنش آنها در برابر شدن چگونه است؟

۲- چرا قلمرو دایی در شخصیت‌های اصلی داستان متفاوت است؟

۳- مدرنیته و استعمار در تسریع روند شدن و تغییر هویت و قلمرو دایی چه تأثیری داشت؟

در جست‌وجوی پاسخ این پرسش‌هاست که خوانش متن می‌تواند وظیفه‌ی خود را به درستی انجام دهد؛ چراکه تاکید دلوز در بازخوانی متن‌هاست. شاید متنی در ظاهر، خود را متن فروبسته‌ای نشان دهد ولی نقد و بررسی و خوانش علمی می‌تواند در نشانه‌ها و سرنخ‌های متن گریزگاه‌هایی را کشف کند؛ چنان‌که عکس آن نیز صادق است.

این پژوهش به شیوه‌ی علمی و تحلیلی رمان "همه چیز از هم می‌پاشد"، اثر چینوآچه‌به را در مفاهیم شدن و هویت از دیدگاه و نظریات ژیل دلوز مورد بررسی قرار داده است. مقاله با استناد به منابع معتبر جهانی و مقالات مرتبط و با حفظ امانت داری، نکته‌برداری و نگارش شده است. در کنار آن جهت تدوین مبانی نظری پژوهش از روش کتابخانه‌ای (فیش برداری، اینترنت، بانک‌های اطلاعاتی) استفاده گردید. با توجه به اهمیت آرا و نظرات ژیل دلوز؛ فیلسوف، منتقد و متفکر بزرگ معاصر و اعتبار علمی مباحث نظری او در زمینه‌ی فلسفه، ادبیات، هنر و سیاست، سبک تازه‌ای برای مواجهه با جهان پیرامون و رخدادهای آن پیش‌روی محققین قرار داده است. از همین رو در نگارش مقالات مستدل و موثق مرجعی یگانه و ممتاز است. نگارنده‌ی پژوهش ضمن بازخوانی اجمالی رمان با ارجاع به آرا دلوز و منابع مندرج در متن به واکاوی روند و موضوع رمان پرداخته و سعی گردیده که با تطبیق وقایع زمانی و مکانی و شخصیت‌های داستان، چرایی و چگونگی مفهوم شدن را تبیین نماید. پژوهش به تبعیت از رمان، حول محور شخصیت اصلی داستان پیش می‌رود و مفهوم شدن را به او گره می‌زند. شخصیت اصلی سوژه می‌شود، که با مشارکت دیگر سوژه‌ها حرکت خود و دیگران را تبیین می‌کند و فعلیت می‌بخشد. شخصیت اصلی رمان از خود فراتر می‌رود، منعکس می‌شود، دیگری می‌شود، باز می‌شناسد و باز شناسانده می‌شود.

در اندیشه‌ی دلوز تنها اقلیت شدن است که اهمیت دارد، نه هر شدنی از جمله اکثریت شدن. در اقلیت شدن است که قلمرو گذاری‌های اکثریت زدوده می‌شود. اقلیت شدن مقاومتی در برابر ایدئولوژی اکثریت و حتی زبان آن‌هاست. دلوز در تأکید بر ادبیات به مثابه نوشتار در حال شدن، از ویرجینیا ولف و پاسخ او به شدن، مثال می‌آورد که ادبیات چیزی جز نوشتن نیست و نوشتن، شدن است که چیزی جز نویسنده است (دلوز، ۱۹۹۸، ۷۳).

از دیدگاه دلوز تفاوت میان اقلیت‌ها و اکثریت‌ها در اندازه آنها نیست. اقلیت می‌تواند بزرگ‌تر از اکثریت باشد که در بستر زمان مترصد خودنمایی است و در زمان موعود از دل همه‌ی ناملایمات هویت واقعی خود را نشان خواهد داد. تعریف اکثریت که باور غالب و محور رمان مورد بحث است، بر اساس انطباق با یک مدل انجام می‌گیرد در حالی که اقلیت مدلی ندارد و همیشه به دنبال شدن و شکوفایی هویت ذاتی خود می‌باشد. اقلیت شدن و فرآیند است. همان‌گونه که در این رمان با وجود همه‌ی سنت‌های متعصبانه و قبیله‌ای همه‌ی اجزا و شخصیت‌های رمان به سوی شدن و تغییر هر چند ناخودآگاه در حرکتند؛ گویی

سرنوشت محتوم آنهاست. بذره‌های تردید نسبت به برخی وجوه خرافاتی مذهب و سنت در اذهان برخی اشخاص داستان دیده می‌شود و حتی نمود خارجی نیز دارد اما وقتی نسبت به تغییر در موارد خرافاتی و تبعیض آمیز واکنشی نشان نمی‌دهند با ظهور اندیشه جدید توازن درونی خود را از دست داده و از درون فرو می‌پاشد. میسیونرهایی که در داستان می‌بینیم دو گونه‌اند میانه‌رو و تندرو. شاید اگر کار دست میانه‌روها بود و تغییرات به آرامی صورت می‌پذیرفت وضعیت به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت ولی وقتی بذر کینه کاشته می‌شود همه چیز فرو می‌پاشد:

یک روز آمیک و پسر دایمی اکنکوو که از ده مجاور برمی‌گشت و از کنار کلیسا رد می‌شد، این‌ویه را بین مسیحیان دید. بسیار حیرت کرد و وقتی به خانه رسید، مستقیم به کلبه‌ی اکنکوو رفت و آنچه را دیده بود تعریف کرد. زن‌ها هیجان زده با هم شروع به صحبت کردند، اما اکنکوو بی حرکت نشسته بود. تازه غروب شده بود که این‌ویه برگشت. رفت به کلبه‌ی پدرش و به او سلام کرد، اما اکنکوو پاسخ نداد. این‌ویه برگشت که به حیاط برود که ناگهان پدرش غضبناک از جا جست و یقه‌ی او را محکم چسبید. با لکنت زبان گفت: تا حالا کجا بودی؟ این‌ویه تلاش کرد خودش را از خفه شدن رها کند... (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۶)

روند اتفاقات رمان از منظر نظریات دلوز و واقعیت‌ها را به چیزی غیر از آنچه در حال حاضر است تبدیل می‌کند. این امر خارج از قلمرو تجربه نیست؛ بلکه عملکردی متمایز است که زیر بنای تمامی تجربه‌هاست. بر اساس نظریات دلوز این رمان تقابل مستقیم مفاهیم دوگانه‌ی بودن و نبودن، مرد و زن، انسان و حیوان، سیاه و سفید است. بر پایه‌ی خوانش دلوزی رمان، همه‌ی این سلسله مراتب تهی می‌شود و همه به طریقی در اقلیتی در حال شدن هستند که اگر آن را دنبال کنند به راه‌های ناشناخته می‌رسند. در فصل بیست و چهارم رمان به وضوح پایان عصر فردیت و آغاز «شدن» را می‌بینیم. درست در نقطه‌ای که دیگر پیروی محض از شخصیت داستان به زوال می‌رسد. جایی که جمعیت همراه اکنکوو عمل او را در کشتن کارگزار سفید پوست تأیید نمی‌کنند و عملاً او را تنها می‌گذارند: «او می‌دانست که یوموفیا^۱ رغبتی به جنگ ندارد. می‌دانست، چون

مردم گذاشتند تا کارگزاران از مهلکه بگریزند؛ به جای عمل آشوب و هیاهو می‌کردند. در آن شلوغی و بلوا او ترس و هراس را مشاهده می‌کرد. صداهایی را می‌شنید که می‌پرسیدند: چرا این کار را کرد؟» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۲۰).

وقتی امیدی به زایشی نیست، همه چیز تمام می‌شود. اکنکوو از سرنوشت خود با خبر بود و تحمل این ننگ را نداشت و قبل از این که دستگیر شود خود را به دار آویخت و این نقطه‌ی عطف داستان زندگی مردی است که با تمام وجود در برابر تغییر مقاومت کرد و در آخر تسلیم شد و نهایت «شدن» را رقم زد: «آبیریکا که به پیکر آویزان دوستش خیره شده بود ناگهان رو کرد به مأمور عالی رتبه و با خشم فراوان گفت: اون مرد یکی از بزرگ‌ترین مردان یوموفیا بود. تو باعث شدی خودشو بکشه و حالا مثل یه سگ به خاک سپرده می‌شه» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۲۳).

همان‌گونه که در روایی داستان پیداست تمام چیزهایی که روزی ارزش و هنجار بودند اکنون به دست فراموشی سپرده شده‌اند و ناهنجارهای سابق به امری طبیعی مبدل شدند. این تغییر و تحول در دو شخصیت اصلی داستان کاملاً مشهود است و جایگاه آنها در جامعه و خانواده را به کلی تحت تأثیر قرار داده است. اکنکوو که در سالیان متمادی مورد توجه و تحسین قبیله اش بود و در تمام قبایل اطراف به عنوان فردی مقتدر و تعیین کننده شناخته می‌شد مورد بی‌مهری و نکوهش قرار می‌گیرد و محکوم به شکست است. از طرفی دیگر این ویه که از نظر پدرش فردی بی‌لیاقت و باعث خجالت خانواده و فاقد نشانه‌های مردانگی است از این‌که به دین و آیین جدید گرویده است خوشحال است و رهایی و حیات خود را در گرو تغییر یوموفیا می‌داند. پدر و پسر که هر دو برخاسته از یک فرهنگ مشترک هستند با ورود سفیدپوستان مسیحی در سرزمین مادری آنها ناخواسته درگیر چالش «شدن» که یک تلاش غیر قابل انکار در جهت قلمروزدایی است می‌شوند؛ البته که در هر دو شخصیت بسیار خاص و عجیب نمایان می‌شود: «اکنکوو در نه روستا و حتی روستاهای دورتر شهرت داشت. در حالی که آن ویه پسر اول او، دوازده ساله بود؛ اما به دلیل تنبلی باعث دلشوره‌ی پدرش می‌شد.. پدرش همواره با نق‌زدن‌ها و کتک‌زدن‌های مداوم در پی راست و ریس کردن او بود» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۵).

دلوز می گوید که روابط خارج از اصطلاحات هستند و این در حقیقت تعهدی برای درک زندگی است. زندگی یک ارتباط است اما نتیجه یا رویداد آن از قبل توسط ویژگی‌های ذاتی تعیین نمی‌شود (دلوز ۱۳۹۲، ۱۱۶). اکنکوو خودش تغییر را نمی‌خواست و اساساً در فکر تغییر هم نبود اما جامعه و محیط اطراف او به سرعت در حال تغییر بودند. این تغییر در خانواده او هم مشهود بود. اکنکوو مرد عمل بود و بر خلاف پدر، پسرش با رفتار و نوع زندگی آنها نمی‌توانست کنار بیاید. هر چند با وجود همه‌ی تفاوت‌ها، پدر و پسر خواسته و ناخواسته در روند شدن و تغییر گرفتار آمده بودند و تغییرات بسیاری برای آنان و جامعه پیرامون شان پدید آمده بود. بر طبق نظریات دلوز داستان حول محور این دو شخصیت متمرکز است و هر دو در شرایط تغییر جامعه، که از کنترل آنها خارج است، گرفتار آمده اند.

بر مبنای نظر دلوز در این داستان احساس تنهایی، به تنهایی وجود ندارد و وابسته به جامعه است و در حقیقت می‌توان آن را به یک جنگ تغییر کرد. و شخص حق دارد که تصمیم بگیرد در این مبارزه شرکت کند یا نه. دلوز عقیده دارد که شدن ارتباط مستقیمی با تفکر و واقعیت جامعه دارد (دلوز ۱۹۹۸، ۱۴۳). اکنکوو در جدال با خود است که یا دشمن را بکشد و یا نظریاتش و ایده‌های جدید او را بپذیرد. او به این واقعیت رسید که نمی‌تواند از دنیای متضادی که در آن گرفتار شده است رهایی یابد و در نهایت دست به قتل کارگزار سفید پوست زد: «پس از سالها برای اولین بار اکنکوو احساسی شبیه به شادمانی داشت» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۲۰۷).

آفرینش در دهلیزهایی خفه کننده اتفاق می‌افتد. آفریننده‌ای که گلویش را مجموعه‌ای از ناممکن‌ها فشرده نکرده باشد، اصلاً آفریننده نیست. آفریننده کسی است که ناممکن‌های خاص خودش را می‌آفریند، و به تبع آن امکان پذیری‌های آن را (دلوز ۱۹۹۸، ۴۶). مؤلف در اکنکوو مسخ می‌شود و به نوشتن پناه می‌برد اما همه چیز در رمان تمام نمی‌شود. بلکه آغاز یک قلمرو دایمی در جریان گوناگون خانوادگی - اجتماعی است. زیرا وظیفه‌ای که چینوآچه‌به برای خودش تعیین کرده بود از آن یک نویسنده پیشرو است. چه از لحاظ پایبندی به اصول و چه از نظر سیاسی و اخلاقی. آثار چینوآچه‌به مانند یک ماشین ادبی

چنان به قلمرو دایمی از ساحت اجتماعی پرداخت که حتی از مفهوم نسل در نسبت با نویسنده نیز قلمرو دایمی کرد، نویسنده را محو ساخت، به ماشین عظیم سیاسی - اجتماعی متصل شد تا بر سازنده‌ی یک دوران باشد: «همین که روز برآمد، جمع زیادی از منطقه‌ی اِزیودو در کسوت جنگ به خانه‌ی اکنکو و یورش بردند. خانه را به آتش کشیدند؛ دیوارهای سرخ را فرو ریختند؛ حیوانات را کشتند و انبارش را ویران کردند. این مجازاتی بود از سوی الهه‌ی زمین، آنها تنها فرستادگان او بودند. آنها هیچ نفرتی از اکنکو در دل نداشتند. بزرگ‌ترین دوست او، اُبیریکا، در میان آنها بود» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۳۸).

در فصل هفدهم رمان می‌خوانیم که مبلغان جهت ساخت کلیسا از اهالی و بزرگان قبیله تقاضای قطعه زمینی دارند که پس از پافشاری و اصرار فراوان، بزرگان قبیله زمینی در «جنگل شوم» به آنها پیشنهاد دادند که به زعم خود نفرین شده بود و نمی‌توانستند آن جا دوام بیاورند. جایی که هیچ آدم عاقلی آن را قبول نمی‌کرد. بزرگان اِمبانتا^۱ در میان خنده و شادی چنین پیشنهادی را مطرح کردند تا در خیال خود با ورود مبلغان به جنگل شوم شکست سختی از ارواح خواهند خورد و برای همیشه از شر آنها و عقایدشان راحت می‌شوند. ولی در نهایت تعجب دیدند که مبلغان از آنها تشکر کردند و از این که توانسته بودند برای کلیسای خود زمینی به دست آورند بسیار خوشحال بودند: «ساکنان اِمبانتا انتظار داشتند همه‌ی آنها در مدت چهار روز بمیرند. روز اول گذشت و بعد روز دوم، سوم و چهارم و هیچ کدام از آنها نمردند. همه حیرت کرده بودند و بعد به این نتیجه رسیدند که بت مرد سفید پوست نیرویی باور نکردنی دارد. می‌گفتند او به چشم‌هایش عینک می‌زند تا بتواند با ارواح خبیثه حرف بزند. طولی نکشید که سه مبلغ تازه جذب او شدند» (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۶۴).

"همه چیز از هم می‌پاشد" از کجا آغاز می‌شود؟ چگونه پایان می‌یابد؟ اثری با ورودی‌های مختلف که به هم مرتبطانند. از هر نقطه‌ای می‌توان به آن وارد شد. نقاطی که از هم متمایز نیستند و تفاوتی ندارند. تنها ورودی‌های مختلف دارند. پدر خانواده از باز قلمرو گذاری خودش در خانواده، قبیله و در نظام انقیادها و اقتدارهایش باز نمی‌ایستد. اما نویسنده با وجود همه‌ی کشمکش‌ها و پس

1. Embanta

زمینه‌های سنتی و اجتماعی و خانوادگی به قلمروزدایی این جریان می‌پردازد. رفتارهای شیذوفرنیک^۱ پر رنگ می‌شود که نشانه‌ی جنگ نویسنده با محدودیت‌ها و یافتن راه گریز است. راوی تولیدگر و صیورگر است. زندگی در خانواده‌ای با قید و بندهای تحمیلی، شکست و سرخوردگی پدرانی قوز کرده و نشسته با امیال سرکوب شده و مطیع در برابر جریان‌ها که از پسران نیز چنین توقعی دارند. همان وضعیتی که چینوآچه‌به را مانند بسیاری از نویسندگان مدرنیسم نسبت به جهان خارج بی اعتماد نمود تا به درون خود پناه برده و تلاش کند در این سیر درونی زوایای این عالم ناشناخته را کشف نماید، عالمی که با تجربیات مختلفش، گستردگی و عمق رنج‌های انسانی را بیش از پیش درک می‌کرد (محمودی ۱۲۵):

ابتدای فصل بارندگی پس از بازگشت اکنکوو به یوموفیا بود که آقای براون راهی وطن شد. به محض این که پنج ماه پیش، از بازگشت اکنکوو خبردار شد، هیئت مذهبی فوراً با او ملاقات کرد. او تازه آن وُیه، پسر اکنکوو را که حالا ایزاک نامیده می‌شد به دانش سرای جدید در یومورو فرستاده بود و امیدوار بود اکنکوو از شنیدن این خبر خوشحال شود؛ اما اکنکوو او را از خود راند و تهدید کرد که اگر یک بار دیگر به خانه یاو برود بیرونش می‌کند. (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۸۸)

اقلیت توان قلمروزدایی رمزگان اجتماعی غالب را دارد. از نظر دلوز همین فرآیند قلمروزدایی است که ذات سیاست انقلابی را تشکیل می‌دهد. آنچه شکاف بین شخص و هنجار را زیاد می‌کند نه برآورده شدن خواسته‌های اقلیت از طریق تنظیم ماشین‌های اجتماعی است و نه بازسازی یک رمزگان، بلکه خود فرآیند اقلیت‌شدگی است. یعنی ابداع صورت‌های جدید ذهن بنیادی و شیوه‌های برقراری پیوند بین عناصر قلمروزدایی شده و حوزه اجتماعی (پیتون ۲۶). این قلمروزدایی‌ها بر تلقی فرد از خود تاثیر می‌گذارد و شخص را از باورهای قبلی‌اش جدا می‌کند. شخص قادر به درمان این ضربه‌ها نخواهد بود. او شخص جدیدی می‌شود و چیزهای جدیدی برای اهمیت می‌یابد (پیتون ۱۶۵).

بازگشت اکنکوو به سرزمین بومی‌اش

^۱ . شیذوفرنی (schizophrenia) یک نوع بیماری روحی است که در آن فکر تخریب می‌شود و برداشت انسان از واقعیت غیرعادی می‌گردد.

آن گونه که او آرزو می‌کرد خاطره انگیز نبود. درست است که دو دختر زیبای او در بین خواستگاران علاقه بسیاری ایجاد کرده بودند و همه‌جا حرف ازدواج آنها در جریان بود، اما جدا از آن، به نظر نمی‌رسید یوموفیا توجه خاصی به بازگشت مرد جنگی نشان داده باشد. در مدت تبعید او، قبیله چنان تغییر کرده بود که به زحمت می‌شد آن را باز شناخت. مذهب و حکومت و فروشگاه‌های جدید به طور گسترده ای چشم و ذهن مردم را به خود معطوف کرده بود. (آچه‌به ۱۳۹۱، ۱۹۷)

همان گونه که دلوز - گاتاری^۱ بیان می‌کنند؛ شدن، زاییده نوع جدیدی از بودن است. شدن یا تغییر ذهنی موجب قلمروزدایی و در نهایت اقلیت شدن می‌شود و این راهی برای رهایی از اکثریتی است که خوشایند نیست (دلوز - گاتاری ۴۸). قلمروزدایی از دیدگاه دلوز زمانی اتفاق می‌افتد که افراد از جامعه و قوم و قبیله‌ی خود به صورت فرهنگی یا سیاسی و اجتماعی فاصله می‌گیرند و یا با آن قطع رابطه می‌کنند. قلمروزدایی انقطاع فرد از خاک و فرهنگ خود و جستجوی ایده‌آل‌ها در معنای جدید است. این افراد مجبور به ترک همه‌ی باورهای قدیمی خود هستند. بدون شک ورود میسیونرهای مسیحی، ارائه آیین جدید، گفتمان متفاوت و ترسیم آینده‌ای روشن بر مبنای توسعه کشاورزی و ماشین آلات مکانیزه و ترویج فرهنگ شهری و قانون گذاری در نحوه‌ی ارتباط افراد جامعه تأثیر عمیقی در قبایل بدوی داشت به نحوی که به سرعت باعث ایجاد دوگانگی و کشمکش بر سر پذیرش یا عدم پذیرش این پدیده‌ی نوظهور حتی در عمق تفکر خانواده‌ها گردید. پسر از پدر تبعیت نمی‌کرد، و دیگر حرف رئیس قبیله برای همه اتمام حجت نبود. شخصیت‌های رمان هر کدام در بزنگاه‌هایی در دوگانگی تصمیم قرار می‌گیرند و بر خلاف میل و تشخیص خود تابع اکثریت می‌شوند. شدن، قلمرو زدایی و میل به تغییر در وجود همه‌ی انسان‌ها نهادینه است و گاهی برای شکوفا شدنش باید نسل‌هایی بگذرند و تجربه‌هایی اندوخته شود. با توجه به شرایط اقلیمی و سیاسی حاکم بر آفریقا و نفوذ گسترده استعمار و فقر و عقب ماندگی فرهنگی آن سرزمین، اهمیت درک و فهم ایدئولوژی نویسندگانی نظیر چینوآچه‌به و رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" بیش از پیش اهمیت می‌یابد و نیاز به تأمل و واکاوی بیشتری دارد.

به موازات تغییر شیوه‌های زندگی انسان در نتیجه‌ی تحولات اقتصادی و اجتماعی، جایگاه شخصیت در داستان تغییر کرده است. تغییر جایگاه انسان معاصر در جامعه، نتیجه‌ی فعل و انفعالات زیادی است که جامعه‌ی بشری از دوره‌ی رنسانس، انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری متأخر پشت سر نهاده و مجموعه‌ای از گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف در ساخت مفهوم سوژه‌ی مدرن و پسامدرن نقش داشته است و با توجه به این که داستان را آینه‌ای از جامعه و شخصیت داستانی را محاکات انسان دانسته‌اند، بازخوانی مفهوم شدن در هر یک از انواع داستان و تبیین مؤلفه‌های آن در تشخیص تفاوت‌های انواع داستان‌ها راه‌گشا خواهد بود. پژوهش حاضر در پی تبیین مفاهیم هویت و شدن و بررسی تطبیقی آنها در داستان پسامدرن است و مفهوم شدن، هویت و قلمرو زدایی را در این رمان بررسی کرده است. شخصیت داستانی در تبیین تفاوت‌های داستان‌های کلاسیک، مدرن و پسامدرن نقش برجسته‌ای دارد. داستان کلاسیک، قهرمان محور و دارای شخصیت‌هایی مقتدر و متمرکز است که داستان حول آن شخصیت‌ها می‌چرخد. در داستان مدرن با نوعی شخصیت مواجه هستیم که جهان را بین خود و دیگری تقسیم می‌کند اما در داستان پسامدرن شخصیت از مرکز به حاشیه رفته و تمایزی میان خود و دیگری قائل نیست. نقش هویت که در داستان مدرن برجسته بود در داستان پسامدرن کمرنگ شده و شخصیت‌ها دچار «من پریشی» هستند. شخصیت پسامدرن در حال سیلان، لغزندگی، هویت پریشی و گسست از قالب‌های ذهنی، زبانی و اجتماعی است. شدن، حرکت، در جستجوی ریشه بودن، اقتدار زدایی از سوژه، گرد هم آمدگی و نفی ساختار یکپارچه از مشخصه‌های اصلی گفتمان دلوزی است و هر آنچه که دلوز در تقابل با سنت استعلایی فلسفه قرار می‌دهد، مؤلفه‌های اصلی آفرینش و خوانش اثر ادبی است. انسان عصر مدرن با همه‌ی تغییراتی که تجربه کرده هنوز در چارچوب درختی و عمودی زندگی می‌کرد و تحت سیطره‌ی گفتمان‌ها و گزاره‌های قدرت قرار داشت. شدن در دیدگاه دلوز نقش محوری دارد، از منظر او شدن نفی وحدت و همانندی است، شدن نشان دهنده‌ی کوچ، گسست و تغییر است. شدن بیش از همه چیز به تفاوت شباهت دارد. او برای تبیین فلسفه‌ی

شدن از ریزوم کمک می‌گیرد. اگر درخت نمادی برای تاریخ فلسفه باشد که ریشه‌های آن را در خاک مدرن افکنده باشد ریزوم به فلسفه شدن تعلق دارد. فهرست «شدن‌ها» بی پایان است که می‌توان به شدید شدن، زن شدن، حیوان شدن و محسوس شدن اشاره کرد. شدن مورد علاقه دلوز اقلیت شدن است (سجادی و ایمان زاده ۸۲).

نتیجه گیری

در این پژوهش ساختار فنی و مضمونی رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" در پرتو شماری از مؤلفه‌های نظری ژیل دلوز نظیر شدن، هویت، قلمروزدایی، تأثیرها و انرژی‌های نانسانی در بستر مفهوم شدن مورد کنکاش و بررسی قرار گرفت. در این بررسی نشان داده شد که چینوآچه‌به نویسنده‌ی رمان با بهره‌گیری نوآورانه و تلفیقی از شیوه‌ی جریان سیال ذهن، سبک گفتار غیر مستقیم آزاد، اجرای غیرخطی و دورانی، پرداخت مولکولی شخصیت‌ها، ترسیم مکان داستان به صورت غیر توپولوژیکی^۱ و زمان داستان در هیئت غیر تقویمی و نهایتاً ایجاد فرم و ساختاری سیال در روایت، امکان خوانش دلوزی رمان را فراهم آورده است که در تأیید و تصدیق این مدعا، بخش‌هایی از رمان مورد نقل و تحلیل قرار گرفت. نتیجه حاصل از این پژوهش دال بر آنست که رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" به واسطه‌ی ساختار قوی و مستدلش، از قابلیت و ظرفیت خوانش دلوزی بر مبنای نظریه شدن برخوردار است. رمان "همه چیز از هم می‌پاشد" در ژرف ساخت خود، اجتماعی است و با تاریخ و فضای دوران نوشتن اثر ارتباط تنگاتنگی دارد. همچنان که دلوز جنبه‌های ناخودآگاه روانشناختی را در سطح اجتماعی گسترش می‌دهد و مشکلات طبقات اجتماعی را در لایه‌های زیرین جامعه‌ی سرمایه‌داری جستجو می‌کند، در این رمان نیز نهادهای اجتماعی و خانوادگی قصد کانالیزه کردن اهداف مؤلف را دارند. اما وی به واسطه‌ی مفهوم شدن به قلمروزدایی جریان‌ها می‌پردازد. تنهایی شخصیت اصلی رمان در پایان، نماد گریز از هنجارهای اکثریت است. راه گریزهای شدیدی که در نتیجه‌ی سرکوب و فشارهای خانوادگی، اجتماعی و قبیله‌ای، که مؤلف را به نوشتن سوق می‌دهد. شدن، قلمروزدایی و بسیاری از مفاهیم دلوزی نه تنها در رمان "همه چیز از هم می‌پاشد"، بلکه در بسیاری از آثار چینو آچه به، به چشم می‌خورد. هم چنین این مفاهیم در بسیاری از آثار نویسندگان دیگر به‌ویژه آنان که متأثر از نظریات دلوز هستند، قابل بررسی است.

^۱. یک فضای توپولوژی مجموعه‌ای مجهز به ساختاری است که به آن، توپولوژی می‌گویند. این ساختار، امکان تعریف تغییر شکل‌های پیوسته از زیر فضاها را داده و به طور کلی‌تر، امکان تعریف تمام انواع پیوستگی را به ما می‌دهد. فضاهای اقلیدسی و به طور کلی‌تر فضاهای متری مثال‌هایی از فضای توپولوژی‌اند.

References

- Achebe, Chinua. *Hame Chiz Az Ham Mipashad [Things Fall Apart]*. Translated by Ali Hodavand. Tehran, Ketabe Nashre Nika, 1391.
- . *Hame Chiz Foroo Mipashad [Things Fall Apart]*. Translated by Kamrava Ebrahimi. Tehran, Nashre Afraz, 1398.
- Ardalani, Hossein. Pasa-sakhtargeraee dar Falsafeh Honari Gilles Deleuze. Hamedan, Entesharat Daneshgahe Azade Eslami Vahede Hamadan, 1395.
- Athari Nik Azm, Marzie, and Donya Beyki. "Tahlil Taghirat Ehsas dar Roman Zan dar Rig Ravan" ["In the Abyss of Modification: a Semiotic Analysis of the Process of Emotional Changes in *The Woman in the Dunes*]. *Research in Contemporary World Literature [Pazhuhesh-e Zabanha-ye Khareji]*, vol. 26, no. 2 (February 2022): 548-575.
- Colbrook, C. *Understanding Deleuze* (Crow's Nest, Allen & Unwin), 2002.
- Deleuze, Gilles. *Essays Critical and Clinical, "Literature and Life"*. Translated by Daniel W. Smith and Michael A. Greco. Verso Press, 1998.
- . *Bayan Tekniki dar Laype Nits*. Translated by Peyman Gholami and Iman Ganji. Tehran, Rokhdad No, 1392
- Deleuze, Gilles, and Felix Guattari. *What is philosophy*, New York Columbia University press, 1994.
- Holland, Eugene W. *Deleuze and Guattari's A Thousand Plateaus, A Reader's Guide*. London, Bloomsbury, 2013.
- Javidshad, Mehdi, and Alireza Nikoeei. "Adabiat Aghaliat va Tardid dar Masihiat be onvane fararavayate rastegari" *Research in contemporary World Literature [Pazhuhesh-e Adabiate Moaser Jahan]*, no. 2 (winter 1399): 382-413
- Kulbaruk, Keler. *Gilles Deleuze*. Translated by Reza Sirvan. Tehran, Nashre Markaz, 1387.

- Mahmoodi, MohammadAli. "Barrasi Revayat dar Dastan Nevisi". *Majale Zaban va Adabiate Farsi Dneshgahe Sistan va Baloochestan*, no. 12. (Spring and winter 1387): 121-144.
- Parr, Adrian. *The Deleuze Dictionary*. Revised Edition. Edinburgh University Press, 2005
- Patton, Paul, and John Protev. *Between Deleuze and Derrida*. Continuum Press, 2003.
- Pyton, Pal. *Deleuze va Amre Siasi*. Translated by Mohammad Rafeh, Tehran, Gaame No, 1387.
- Rashidiyan, Abdolkarim. *Farhange Pasa-Modern*, Tehran, Nashre Ney, 1393.
- Sajadi, Seyyed Mehdi, and Ali Imanzadeh. "Tabyeen va Tahlil Delalathaye Tarbiyati Didgahe Maarefat shenakhti Gilles Deleuze va Naghde Delalathaye an bar Taalim va Tarbiyat". *Andishehay Novin Tarbiyati*, no. 8 (winter 1399): 53-80.
- Sajadi, Seyyed Mehdi, and Zohre Bagherinezhad. "Ruykarde Rizomatic be Maarefat va Naghde Chaleshhaye an baraye Tarbiyate Eslami". *Majaleye Tarbiat Eslami*, vol. 13, no.6 (1390): 123-144.